

پرده‌ی پایانی قرن: ویروس کرونا

شیرین کریمی



ساکنان قزوین، نظاره‌گر ورود قوای متفقین و اشغال کشور، ۱۳۲۰

اکنون که این جُستار را می‌نویسم کم‌تر از ده ماه به پایان قرن چهاردهم شمسی باقی مانده است. قرن واحد سهمگینی است. ما/ ایرانیان در آستانه‌ی عبور از یک قرن و ورود به قرنی دیگر قرار گرفته‌ایم. می‌نویسم ما/ ایرانیان زیرا این‌طور که پیداست در بسیاری از نقاط جهان بشر تصمیم گرفته است که زمان را با گاه‌شمار میلادی یا گریگوری بشمرد. ایران، افغانستان، اتیوپی و نپال تنها ممالک جهان هستند که تقویم میلادی را رسمی نکرده‌اند. به‌واقع ما هم‌زمان و در زمان، روزگارمان را در سه قرن سپری می‌کنیم. سه صدسال که با یکدیگر هم‌پوشانی دارند؛ اینک بیست‌سال از قرن بیست‌ویکم میلادی گذشته، چهل‌ویک سال از قرن پانزدهم قمری گذشته و کم‌تر از یک سال به پایان قرن چهاردهم شمسی باقی مانده است. ما قرنی پرهیاهو را پشت سر می‌گذاریم. قرنی که در آن شیوه‌ی زندگی‌مان، شیوه‌ی حکومت‌داری‌مان و شیوه‌ی ارتباط‌مان با سایر کشورهای جهان از اساس دگرگون شد. از این رو چیزی فکر ما را به خود مشغول می‌کند، چیزی از جنس پایان یک دوران و آغاز دورانی جدید. از جنس پشت سر گذاشتن روزگار گذشته و پیش رو داشتن روزگار تازه. گویی به‌وقت ایستادن در چنین درگاهی زمان حال بیش از همیشه عاری از معنا می‌شود؛ آنچه ذهن را به خود مشغول می‌کند گذشته است، راهی که طی کرده‌ایم و آینده، راهی که در پیش داریم که مبهم‌تر و معماگون‌تر از همیشه ما را گویی بر لبه‌ی دره‌ای عمیق متوقف کرده است. دره‌ای که انگار عبور از آن یگانه شرط افتادن در جاده‌ی آینده است.

از اواخر پاییز ۱۳۹۸ تا امروز با گونه‌ای بیماری عالم‌گیر دست‌وپنجه نرم می‌کنیم و نمی‌دانیم تا چه زمان وضعیت همین است. بیماری عالم‌گیری که ما را در خانه‌هایمان حبس کرده است و هیچ تصویری از روزهای آتی نداریم. ویروس جدید خیابان‌ها را خلوت کرده، بسیاری از افراد را بیکار و بی‌مزد رها کرده، بازارها را بی‌رونق کرده، نوروز را از ما گرفته، مکان‌های مذهبی را تعطیل کرده، جان و ذهن و روان پزشکان و کادر درمانی را بیش از همیشه به کار گرفته، تا لحظه‌ای که این جُستار را می‌نویسم ویروس کرونا جان بیش از ۲۸۰ هزار نفر از مردم جهان را گرفته، بر شمار تهی‌دستان افزوده و با هراسی اضطراب‌آور بر همه‌جا مسلط شده است.

اینک معطلیم و ناخواسته فرصتی به ما داده شده است تا به آنچه پشت سر گذاشته‌ایم بیندیشیم و با خود گفت‌وگو کنیم. اگر به قرنی که پشت سر می‌گذاریم فکر

کنیم به احتمال زیاد خودمان را با صدها پرسش بمباران می‌کنیم. چرا غرب پیش رفت و ما عقب ماندیم؟ (پرسش عباس میرزا نایب‌السلطنه‌ی قاجار) چرا عقب‌ماندگی‌مان را انکار می‌کنیم؟ آیا در تشکیل مجلس و تأسیس قانون موفق بوده‌ایم؟ آیا به تمام صداها، نژادها، مذهب‌ها، جنس‌ها و قومیت‌ها اجازه‌ی سخن گفتن داده‌ایم؟ آیا حضور یکدیگر را تاب آورده‌ایم؟ چقدر برای صلح کوشیده و چقدر به جنگ دامن زده‌ایم؟ چقدر تبدیل شده‌ایم به دلالان بازار آزاد؟ چقدر در جامعه حضور داشته‌ایم؟ چقدر سیاست را به زندگی‌مان راه داده‌ایم؟ چقدر برای دیگران فریاد عدالت‌خواهی و آزادی سر داده‌ایم؟ چقدر خواهان بهداشت برای همه و آموزش برای همه بوده‌ایم؟ آیا بیش از اندازه منفعل، بی‌اعتنا و غایب نبوده‌ایم؟ آیا آنچه اکنون داریم همان بود که در آغاز و میانه‌ی این قرن در هیاهوی انقلابی‌مان برایش مبارزه کردیم؟ آیا شجاعت پذیرفتن شکست‌مان را داریم؟ آیا نظام سرمایه‌داری بار دیگر از بحران سود می‌برد و هیولوارتر از قبل بر جهان سلطه می‌یابد؟ ما بر شانه‌های گول‌ها نشستیم یا بر شاخه‌های لرزان درختانی در دلِ توفان؟ آیا چیزی هست که بتوانیم روی آن بایستیم؟

برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها روشی نداریم یا نمی‌دانیم، جز روش تاریخی و غرق شدن در اسناد و متون خاک‌گرفته و رنگ‌پریده‌ی کتابخانه‌ها. اما آیا باید هیاکل تاریخی را احضار کنیم و با آنها به گفت‌وگو بنشینیم؟ مبارزانِ مشروطه‌خواه، جنگلی‌های جمهوری‌خواه، چپ‌های سوسیالیست و کمونیست و توده‌ای، اسلام‌گرایان، مبارزان انقلاب ۵۷، فمینیست‌ها، هنرمندان، روشنفکران، روحانیون، صدقی‌ها، فدایی‌های چپ، فدایی‌های راستِ راست، ایلات و عشایر تخته‌قاپو شده، سلطنت‌طلبان، کلاه‌مخملی‌ها، شهیدانِ جنگِ هشت‌ساله، خفتگانِ خاوران یا اجتماعات میلیونی انسان‌هایی که بنگی و تریاکی و خواب و خمار روزگارشان سپری شد؟ با کدام‌شان می‌توان به گفت‌وگو نشست؟ توان شنیدن صداها را داریم؟ نه. ما ثابت کرده‌ایم توان شنیدن تمام صداها را نداریم، علی‌الخصوص صدای بی‌صدایان. اگر از این راه برویم به احتمال زیاد سرگشته و خسته به خلوت خود می‌خیزیم و به چیزی فکر نمی‌کنیم جز شامی لذیذ و بعد تماشای سریال طنزی بی‌محتوا و سپس به‌تمامی حواس‌پرت و بی‌فکر درگیر معیشتِ روزمره می‌شویم. از این رو بهتر است پرسش‌مان را

محدود کنیم تا توان تمرکز بیابیم. در قرنی که گذشت آیا ما چیزی به این جهان اضافه کردیم؟ آیا برای ساختن و بازساختن جهان کاری کردیم؟ احتمالاً این دو پرسش تاحدی اخلاق‌گرا به نظر برسند و کسانی با خواندن این پرسش‌ها بی‌درنگ بیرسند آیا در قرنی که گذشت این جهان چیزی به ما اضافه کرد؟ آیا این جهان برای ساختن و بازساختن روح و روان و شخصیت و انسانیت ما کاری کرد؟ از جنبه‌ای کلی‌تر هر دو گروه پرسش‌گران از یک چیز می‌گویند. هر دو از اضافه‌کردن و ساختن و بازسازی می‌گویند. بدین سبب می‌توانیم در پی پاسخی برای هر دو گروه در وقایع قرنی که بر ما گذشت تأمل کنیم.

پیش از شیوع ویروس کرونا در ایران ما مردمان این قرن تصور روشنی از بیماری‌های عالم‌گیر نداشتیم، قرن ما وبا و طاعون را به فراموشی سپرده بود. در طول قرن چهاردهم شمسی آمارهایی از اپیدمی‌های گوناگون اعلام می‌شد، در سال ۱۳۲۰ و در دوره‌ی جنگ جهانی اول وبا در ایران شایع شد. سال ۱۳۴۴ ایران منطقه‌ی آندمیک (همه‌گیری بومی) وبا اعلام شد. از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ مواردی از وبا در ایران گزارش شد. از سال ۷۹ تا ۸۴ سالانه نزدیک به ۱۰۰ مورد بیماری وبا گزارش شد. در اپیدمی سال ۱۳۷۷ حدود ۱۱ هزار مورد وبا در ایران گزارش شد.^۱ با همه‌ی اینها اما مسئله‌ی انسان قرن چهاردهم بیماری و جان به در بردن از بیماری نبود. در نخستین روزهای زمستان ۱۳۹۸ خبرهای گسترش ویروسی مرگ‌بار بر روی مانیوتورها ظاهر شد، چند ماه بعد منع آمدوشد اعلام شد و ما در خانه‌هایمان حبس شدیم. اکنون مسئله‌ی ما فرار از بیماری و زنده‌ماندن است. در حبس خانگی به تمامی عاجزم از نوشتن درباره‌ی فردای بهتر. آنچه در چشم من زده واقعیتی است به‌غایت بی‌رحم، واقعیتی که آنقدر ملموس است که توان خیال‌پردازی درباره‌ی روزگاری بهتر را از نگارنده‌ی این سطور گرفته است.

قرن چهاردهم شمسی، با پایان جنگ اول بین‌الملل آغاز شد و با هجوم غیرمنتظره‌ی ویروسی مرگ‌بار رو به اتمام است. این جستار فرصت نمی‌دهد دل مشغول

^۱ خبرگزاری دانشگاه آزاد اسلامی، [تاریخچه‌ی بیماری‌های واگیردار](#)، تاریخ انتشار ۲۵ اسفند ۱۳۹۸، تاریخ مشاهده ۳ اردیبهشت ۱۳۹۹.

وقایع تاریخی اثرگذار این قرن بشوم. مسئله روح و ذهنیت این قرن است، روحی که در انسان‌های این قرن دمیده شد و با آن تا لبه‌ی این پرتگاه پیش آمده‌ایم. برایمان آشکار است که «قدیم مرده است و جدید ناتوان از زاده شدن»^۱ و زمزمه‌ای واضح در گوش‌مان تکرارکنان می‌گوید: «زنده بمان!» چگونه می‌توان به قرن سپری‌شده نظر انداخت و بعد روی‌برگرداند و راهی یافت به سوی جاده‌ای که آن سوی این دره‌ی عمیق کشیده شده است؟

آلن بدیو، فیلسوف فرانسوی، یکی دو سال پیش از ورود به قرن بیستم میلادی آغاز کرد به نوشتن کتابی فلسفی به نام *این قرن* و در آن به قرن بیستم میلادی نظر داشت. به تعبیر بدیو قرن بیستم با «اشتیاق به امر واقعی» بار آمد، امر واقعی از هر لحاظ نه فقط در سیاست؛ و اشتیاق به امر واقعی همواره اشتیاق به امر نوین است. بدیو می‌نویسد قرن بیستم با جنگ جهانی اول آغاز شد و با اشاره به فروپاشی شوروی قرن بیستم را قرن شوروی می‌نامد، با یادآوری جنایات کمونیسم استالینیستی و نازیسم قرن بیستم را قرن نفرین‌شده می‌نامد، با پیوند دادن امر واقعی جنایت با دولت و با در نظر گرفتن شمار مردگان قرن بیستم را قرن توتالیتار می‌نامد، با نگاه به رونق بازاری بی‌قیدوبند و دموکراسی بی‌کران قرن بیستم را قرن سرمایه‌داری و بازار جهانی می‌نامد و با اشاره به پیروزی سرمایه، اقتصادی‌سازی بر مبنای اشتیاق‌های نامعقول اندیشه قرن بیستم را قرن لیبرال می‌نامد، سپس می‌کوشد به نحوی فلسفی بر تمام این نکات تأمل کند و مسئله‌اش این است که در قرن بیستم انسان در کنار بسط اندیشه‌های پیشینیان، به چه چیز اندیشید؟ اندیشه‌ی قرن بیستم چه بود؟ بدیو در پایان اثر درخشانش می‌نویسد که انسان این قرن به دست انسان‌گرایان به طبیعت‌گرایی و حیوانیتی ژرف فروکاسته شده است؛ آنچه در پایان قرن بیستم نظر خرده‌بورژوازی غربی را به خود

^۱ نام مقاله‌ای است از نسنسی فریزر که در آن درباره‌ی تاریخچه‌ی نولیبرالیسم در آمریکا تأملاتی دارد. نگاه کنید به:

The Old Is Dying and the New Cannot Be Born From Progressive Neoliberalism to Trump and Beyond, Nancy Fraser, published by Verso ۲۰۱۹.

جلب کرد اکولوژی، محیط زیست و مخالفت با شکار بود، چه شکار روباه‌ها، وال‌ها و چه انسان؛ این جهان به‌گونه‌ای برای ما تعریف شده است که باید اجازه دهیم طبیعت کار خودش را بکند و در همه‌جا بر حقوق طبیعی صحنه گذاریم، چرا که چیزها دارای طبیعتی هستند که بایست به آنها احترام گذاشت و مهم کشف و تحکیم توازن‌های طبیعی است. مثلاً اقتصاد بازار طبیعی است، باید توازن آن را بیابیم، مثلاً توازن میان میلیونرها و فقرای بی‌شمار. عیناً همانطور که باید به توازن میان جوجه‌تیغی‌ها و حلزون‌ها احترام بگذاریم، به سایر توازن‌ها نیز بایست احترام بگذاریم.^۱

در این قرن نظام اقتصادی ایران از اواخر دهه‌ی شصت شمسی نشانه‌های نولیبرال یافت و روزبه‌روز بیشتر به بازار آزاد متعهد شد، در اقتصاد داخلی بیش از اقتصاد خارجی.^۲ من یکی از میلیون‌ها نفری هستم که در دهه‌ی شصت شمسی به دنیا آمدم، یکی از آنها که زیر لوای اقتصاد و اجتماعی زیسته‌ام که جز تماشاکردن و تقلاکردن برای دوام‌آوردن سهمی در آن نداشته‌ام. روزگاری پیش از بحران کرونا، تاکسی‌های ایران اینترنتی شدند و پدیده‌ای به اسم اسنپ در ایران رونق گرفت؛ شمار زیادی از مردان جوان هم نسل من، مردان دانشگاه‌رفته و بی‌شغل طبقه‌ی متوسط جامعه، که تمام دارایی‌شان یک ماشین پراید بود (احتمالاً همان هم با شرط و قرض خریده بودند)، راننده‌ی اسنپ شدند. اکنون که در خودقرن‌نطینگی به سر می‌بریم این گروه از رانندگان هم‌نسل من نیز مانند صاحبان سایر شغل‌های بی‌ثبات بیکار شده‌اند، اما تصویری که از اسنپ در خاطر من مانده است تصویر این توده‌ی بی‌شکل بی‌ثبات‌کاران جوان نیست، تصویر راننده‌ی مسنی است که چشمش ضعیف بود، نمی‌توانست با اپلیکیشن اسنپ کار کند، دستپاچه دکمه‌های گوشی از رده خارج شده‌اش را فشار می‌داد و پس از دقایقی پراسترس با سرافکندگی از من خواست آدرس مقصد را خودم به او نشان دهم، آن مرد

^۱ آلن بدیو، این قرن، ترجمه‌ی فواد جراح‌باشی، ۱۳۹۴، تهران: نشر بیدگل، نسخه‌ی الکترونیکی.

^۲ در این مورد نگاه کنید به: رادیو زمانه، [نولیبرالیسم در ایران، افسانه یا واقعیت؟ گفت‌وگو با پرویز صداقت](#)، تاریخ انتشار ۸ دی ۱۳۹۸، تاریخ مشاهده ۸ اردیبهشت ۱۳۹۹. اخبار روز، [نولیبرالیسم در ایران، افسانه یا واقعیت؟ گفت‌وگو با محمد مالجو](#)، تاریخ انتشار ۲۳ آذر ۱۳۹۸، تاریخ مشاهده ۹ اردیبهشت ۱۳۹۹.

محترم در برابر این تکنولوژی به تمامی عاجز بود، وقت پیاده‌شدن هم خواهش کرد به او امتیاز مثبت بدهم تا این کار را از دست ندهد. این تصویری است که از تاکسی‌های اینترنتی در ذهنم مانده است. تصویر انسانی که ناگزیر در تقلا بود به سیستمی اقتصادی وارد شود که جایی برای او ندارد.

باری، توده‌ی بی‌شکل بی‌ثبات‌کاران طبقه‌ی متوسط اکنون در میدان بی‌ثبات دیگری تقلا می‌کند: در بورس ایران. توده‌ی از همه لحاظ متوسطی که حسابی درس خواند، حسابی بی‌پولی و بی‌شغلی را زندگی کرد و اینک در این تنگنای دلسردکننده در چهاردیواری‌های اتاق‌ها حبس شده و پول اندک‌شان را وارد بازار بورس ایران کرده‌اند، بازاری که کپی بهتر از اصل بازارهای بورس جهان نولیبرال است؛ در تمام بازارهای بورس دنیا فقط سهام شرکت‌های خصوصی خرید و فروش می‌شود و در بورس ایران سهام شرکت‌های خصوصی، دولتی و فرادولتی هم خرید و فروش می‌شود.^۱ آیا قرار است پول دخل روح ما را آورد همانطور که دخل روح آمریکا را آورده است؟ بورس ایران تجسم نولیبرالیسم داخلی است؛ میدان خرید و فروش هزاران هزار سهام‌دار، مالکان خرده‌پای تیمچه‌ی تکنولوژیک. بازاری که قیمت‌های سهامش با وقایع سیاسی ایران و جهان، با تهدیدها و تحریم‌ها و توافقات و تصمیم‌ها و توییت‌های سنجیده و نسنجیده‌ی سیاستمداران بالا و پایین می‌شود. توده‌های بی‌شکل بی‌ثبات‌کار در اتاق‌هایشان رقت‌بار چشم‌به‌مانیتور نشسته‌اند و تصمیم‌های سیاستمداران و مالکان سرمایه‌های مالی جهان را دنبال می‌کنند تا شاید گشایشی حاصل شود و اندکی به سرمایه‌های ناچیزشان افزوده شود. با خود فکر می‌کنم در این وضع جدید چند نفر عاجزند از رقابت در این بازار جدید، همچون مرد محترمی که در مانده بود از ادغام در سیستم جدید تاکسی‌رانی آنلاین؟

اکنون بیست‌سال پس از آغاز قرن بیستم با شیوع ویروس جدید توازن بازار جهانی به‌شدت به هم خورده است. ویروس کرونا هیچ نظمی را بر نمی‌تابد و بی‌حساب بازارهای

^۱ دنیای اقتصاد، [بورس تهران چه تفاوتی با بورس‌های دنیا دارد؟](#)، تاریخ انتشار ۱۱ خرداد ۱۳۹۳، تاریخ مشاهده ۹ اردیبهشت ۱۳۹۹.

مالی جهان را مختل کرده است. بازارهای بورس جهان را کساد کرده و از شوخی روزگار بازار بورس ایران را رونق بخشیده است. ویروس کرونا صادرات نفت را به صفر رساند. یک دهه پیش از آغاز قرن چهاردهم شمسی نفت سر از خاک ایران به در آورد. نفت در طول این قرن در روح و هویت و تاریخ و فقر و ثروت ما اثر گذاشت. اکنون در واپسین سال قرن چهاردهم طلای سیاه به خاک سیاه نشسته است و قیمت سهام‌های نفتی و پتروشیمی سقوط کرده است. اکنون بازیگران متوسط ناشی این بازار مختل ناگزیر تنها دارند همه چیز برگردد به روال قبل، زیرا اینک بیشتر از قبل اطمینان دارند که روی شاخه‌های لرزان درختی در توفان نشسته‌اند و آگاهند که رونق این بازار حباب است؛ شکننده، سیال، سست.

اینک در میانه‌ی این بحرانِ عالم‌گیر بشر هیچ تصویری از آینده ندارد. اصلاً نمی‌دانیم جهان بعد از کرونا چه شکلی خواهد بود. بسیاری از مقاله‌نویسان، متفکران و تحصیل‌کردگان درباره‌ی جهانِ پساکرونا حرف‌ها و متن‌هایی منتشر کرده‌اند و می‌کنند، و هر چه «به نظرشان می‌رسد» می‌گویند، اما قابلِ اعتناترین و چه بسا روشن‌ترین حرف درباره‌ی جهان پساکرونا این است که ما هیچ چیز نمی‌دانیم و اگر بگوییم «به نظر می‌رسد...» خنده‌آور است زیرا در منظر ما هیچ چیز نیست. چشم‌انداز مه‌آلود است و «هیچ چیز به نظر نمی‌رسد»، از این رو هر جمله‌ای که با این سه کلمه آغاز می‌شود عاری از معناست. قدرت‌های بزرگ جهان سعی در حفظ بازارهای مالی دارند و می‌کوشند به همان نقطه‌ای بازگردند که چند ماه پیش این ویروس در آنجا جهان را متوقف کرد و عجیب این است که برخی از این رهبران خود مبتلا به این ویروس‌اند، در قرنطینه‌اند، سخت نفس می‌کشند و بیش از جانِ خودشان اندیشناک بازار و در تقلا‌ی بازگرداندنِ وضع پیشین‌اند. رهبران کشورهای جهان ادامه‌ی قرنطینه را به صلاح اقتصاد نمی‌دانند، هر کدام زورشان برسد آمارها را دست‌کاری می‌کنند، شمار مردگان و مبتلایان را می‌کاهند و در بلندگوها اعلام می‌کنند که «مردم دکان‌ها را بکشاید و پول را به جریان بیندازید!»، درهم‌تنیدگی بازیگرانِ نظام سرمایه‌داری و بی‌ارزش شدن جان مردم آشکار است؛ جان‌ها را فدای بازار می‌کنند، چراکه بازار دارد فدای جان‌ها می‌شود و انتخاب آنها گزینه‌ی اول است. روشنفکران از ارزشِ جان انسان‌ها سخن می‌گویند از اینکه جانِ همه با هم برابر نیست و اگر برخی بمیرند منفعت بیشتری نصیب برخی

دیگر می‌شود؛ مثلاً بگذارید پیرها بمیرند و جوان‌ها و بچه‌ها زنده بمانند، بگذارید معتادان و بی‌سرپناهان و بی‌سوادان بمیرند و تحصیل‌کردگان و «کارآفرینان» و سوددهندگان زنده بمانند. با این استراتژی که رهبران جهان در پیش گرفته‌اند احتمالاً همانطور که پیش‌تر نوشتیم بیانش خنده‌آور است ولی «به نظر می‌رسد» که بازار احیا می‌شود، روال گذشته برمی‌گردد و نظام سرمایه‌داری قدرتمندتر از پیش به کار خود ادامه می‌دهد و از اجساد هزاران هزار انسان مرده از ویروس کرونا پلی می‌سازد برای عبور از این دره‌ی مخوف، و افتادن در جاده‌ای که نولیبرالیسم جهانی کشیده است. و ما انسان‌های طبقه‌ی متوسط و از همه لحاظ متوسط چه مسئولیتی داریم، اندیشیدن و بازسازی خود برای بازسازی جهانی که با مدیریت و تصمیم و سبک زندگی و روحیه‌ی ما به این روز افتاده است؟ اینطور که پیداست این جهانی که ساخته‌ایم توان بازسازی ما را ندارد زیرا تمام توانش صرف بازسازی بازار می‌شود. با همه‌ی اینها، بشر در تیره‌ترین دوران‌ها هم روزه‌ای برای دوام آوردن و گذر کردن از آن عصر ظلمت یافته است. انسان در سیاه‌ترین آسمان‌ها هم به ستاره‌ای در دورست نگریسته که به او چشمک می‌زند؛ ستاره‌ای که چشمک‌زدنش ضروری است و دیدنش ضروری. نگریستن به تاریکی، تأمل در تاریکی و حرکت در تاریکی چشم‌اندازمان را ستاره‌باران خواهد کرد و امکان ساختن و بازساختن جاده‌ای به سوی دنیایی بهتر را برای ما فراهم خواهد کرد.